

based on the text of

سنگی بر گوری

A Stone on A Grave (1981)

by

جلال آل احمد

Jalâl Âl-e Ahmad (1923–1969)

designed by

Michael Craig Hillmann

compiled by

Aziz Atai-Langrudi

revisions by

Behrad Aghaei

Note: After completing each unit, readers can resolve remaining questions about meaning in the unit's text by consulting the text's English translation in Jalal Al-e Ahmad's *A Stone on a Grave*, translated from the Persian by Azfar Moin (Costa Mesa, CA: Mazda Publishers, 2008).

لغات	
handwriting; line	خَطّ
veil(ing) for Muslim women	حِجَاب
story, tale	قِصّه
cause, reason	عِلّت ج. عِلَل
tradition	سُنّت ج. سُنَن
relation	رابطه ج. رَوَابِط
therapy, curing	مُعَالَجَه ج. مُعَالَجَات
problem	مَسْأَلَه ج. مَسَائِل
result	نَتیجَه ج. نَتَائِج
grave - cemetery	قَبْر - قَبْرِستان
compulsion, necessity	اِجْبَار
to take off, to remove	بَرداشتن
to arrange, to establish	بَر قَرار کردن
to find out, to discover	پَی بُردن (بَر)
to accept	پَدیرفتن
to cause to taste (vt)	چَشاندن
to be touched	دَسْت خوردن
to get a wife	زَن گِرِفْتن
to be situated/located	قَرار داشتن
to put/place; to allow	گِذاشتن
after, in the aftermath of	بِه دُنْبالِ
right up to (some place or s.o.)	پیش
for the sake of	بِخاطرِ
paternal uncle's daughter (coll)	عَمَقِزِی
to/at the grave(site)	سَر قَبْرِ
law	قانون
taste, flavor	مِزّه
shortage, lack	کَمبود
child, offspring	فَرزَنَد
suicide	خودکُشی
loss of hope	قَطع اَمید
crazy	دیوانه
pretty, beautiful	قَشَنگ
end	پایان

آنچه گذشت

نویسنده و همسرش بچه‌دار نمی‌شوند. علت، کمبود اسپرم‌های نویسنده است. معالجاتشان به نتیجه نمی‌رسد. بچه دیگران را هم به فرزندی نمی‌پذیرند. حالا، بچه‌های فامیل مزه بچه را به آن‌ها می‌چشانند. بچه‌های هما، خواهر سیمین، را به دنبال خودکشی او، به نزد خود می‌آورند. در سفری به اروپا، پزشکی به نویسنده می‌گوید که اگر زن جوانی بگیرد شانس معالجه‌اش بیشتر می‌شود. نویسنده با چند زن رابطه برقرار می‌کند. سیمین به روابطش پی می‌برد و جلال همه چیز را به او می‌گوید.

خلاصه متن بخش بیستم

نویسنده می‌رود سر قبر عمقزی و پدرش. قبرستان پُر است از نشانه‌های سنت و تاریخ. عمقزی پس از قانون بی‌حجابی در سال ۱۳۱۴ و اجبار در برداشتن چادر دیوانه می‌شود و پس از مدتی می‌میرد. وقتی که نویسنده بچه بود عمقزی برای او و بچه‌های دیگر قصه‌های قشنگی می‌گفت. نویسنده می‌داند که در پایان خط خانوادگی خود قرار دارد و سنگ قبر او نوشته‌های او خواهند بود.

- و رفتیم. آن وسط قبرستان. زیر سایه هیچ درختی و در پناه هیچ تیرك چراغی. قبری بی نام و نشان که نه. با سنگی کوچک. و عجب پاخورده و سابیده! دو سال دیگر حتی تو هم نمی‌توانی خطش را بخوانی. ببینم مادر، قبرها را چند ساله پا می‌گیرند؟ سی ساله؟ پس چیزی نباید مانده باشد. بله. من دوازده ساله بودم که مرد. بعد يك جسد دیگر و يك ۵ سنگ دیگر با اسمی و تاریخی دیگر. راستی او هم بچه نداشت. حتی شوهر نکرده بود. تنها همین سنگ قبر را داشت. یعنی دارد؟ دارد؟ بله دیگر. چرا. خاطره‌ای هم در ذهن من و ده بیست تایی از بچه‌های آن دوره. که حالا هر کدام پدری هستند یا قاضی دادگاهی یا سرهنگی.
- خاطره دیگری هم در دو سه تا از قصه‌هایی که من وقتی بچه بودم از او ۱۰ شنیده بودم و وقتی بچه‌تر شدم نوشتم. و آنوقت خود این عمقزی. با روبنده‌اش و قد کوتاهش و چاقچوره‌ایش. گالش روسی‌اش. هفته‌ای يك روز خانه ما بود. و روزهای دیگر خانه دیگر اقوام. خانه ما همان روزی می‌آمد که شبش روزه داشتیم. عصر می‌آمد و تا فردا صبح می‌ماند. روزه را هم گوش می‌داد و بعد برای ما بچه‌ها قصه می‌گفت. و چه قصه‌ها! ۱۵ سبزپری زردپری. شب‌های روزه شام دیر می‌شد و اگر عمقزی نبود ما خوابمان می‌برد. و این قضایا بود تا بی‌حجابی شروع شد. و عمقزی با روبنده‌اش و چاقچور، و با پاییی که به خانه بند نمی‌شد! و می‌دانید چرا بهش گل‌بته می‌گفتیم؟ چون روی دسته راست روبنده‌اش يك گل و بوته انداخته بود. سبز و قرمز. با نخ ابریشم. و چه دور و پرش می‌ریختیم. ۲۰ عین خواهرم که میان بچه‌ها آب نبات پخش می‌کرد. و چنین زنی پاکیزه شد. پاکیزه اطاق اجاره‌ایش. سه ماه بیشتر دوام نیاورد. زد بکله‌اش. قوم و خویش‌ها جمع شدند دکتر بردند بالای سرش. و سه چهار ماهی پرستاری و مواظبت. و هر روز‌اش و شله‌ای از يك‌خانه. تا عاقبت همه خسته شدند

و صاحب‌خانه سپردش به تیمارستان. و حالا این قبرش. خوب عمقزی. تو ۲۵
هم بچه نداشتی. راستی تو با این قضیه چه می‌کردی؟ آیا مثل من بوق و
کرنا می‌زدی؟ یا خیال می‌کردی قصه‌هایت بچه‌هایت بودند؟ تصدیق می‌کنم
که در تن آن قصه‌ها دوام بیشتری داشتی تا در تن این سنگ ساییده که سه
چهار سال دیگر پا می‌گیرندش. می‌بینی که. و اینک من. یکی از شنوندگان
قصه‌های تو. اصلاً بگذار برایت قصه‌ای بگویم. حالا که دهان قصه‌گوی ترا ۲۰
بسته‌اند. می‌شنوی؟ بله. پدری است و پسری و نوه‌ای. یعنی من و بابام و
جدم. این آخری در قبرستان مسجد ماشاءاله. مشت خاکی در يك گوشه
این سفره سنت و اجداد و ابدیت. پسر در قبرستان قم. و نوه دلش تنگ
است و آمده سراغ اموات. یعنی پناه آورده به گذشته و سنت و ابدیت.
یعنی به این هیچی که تو در آنی. آمده تا خود را در این هیچ فراموش ۲۵
کند. اما این نسخه هیچ افاقه‌ای نکرده. عین نسخه نطفه تخم مرغ. یادت
هست؟ و این خود بدجوری بیخ ریش این نوه مانده. راستش چون این
سفره خاکی بدجوری بی‌نور است. تو تا سه چهار سال دیگر حتی سنگی
بر گوری هم نخواهی بود. اما پدرم هنوز فرصت دارد. هم سنگی دارد بر
گوری و هم نوه‌ها دارد و پسرها. و در خانه‌اش هنوز هم باز است. اما ۴۰
این نوه پناه آورده به گذشتگان چنان از این گذشته و آن آینده بیزار
است که نگو... نمیدانی چقدر خوش است عمقزی، از اینکه عاقبت این
زنجر گذشته و آینده را از يك جایی خواهد گسست. این زنجر را که
از ته جنگل‌های بدویت تا بلبشوی تمدن آخر کوچه فردوسی تجریش
آمده. آن بچه‌ای که شنونده قصه‌های تو بود با خود تو بگور رفت. و ۴۵
امروز من آن آدم ابترم که پس از مرگم هیچ تنابنده‌ای را بجا نخواهم
گذاشت تا دربند اجداد و سنت و گذشته باشد و برای فرار از غم آینده به
این هیچ گسترده شما پناه بیاورد. پناه بیاورد به این گذشتگان و این
ابدیت در هیچ و این سنت در خاک که تویی و پدرم و همه اجداد و همه
تاریخ. من اگر بدانی چقدر خوشحالم که آخرین سنگ مزار درگذشتگان ۵۰

خویشم. من اگر شده در يك جا و به اندازه يك تن تنها نقطه ختام سنتم. نفس نفی آینده‌ای هستم که باید در بند این گذشته می ماند. می فهمی عمقزی؟ اینها را دلم نیامد به پدرم بگویم. ولی تو بدان. و راستی میدانی چرا؟ تا دست کم این دلخوشی برایم بماند که اگر شده به اندازه يك تن تنها در این دنیا اختیاری هست و آزادی‌ای. و این زنجیر ظاهرا بهم پیوسته که ۵۵ بر گرده بردباری خلایق از بدو خلق تا انتهای نشور هیچی را به هیچی می پیوندد - اگر شده به اندازه يك حلقه تنها، گسسته است. و این همه چه واقعیت باشد چه دلخوشی، من این صفحات را همچون سنگی بر گوری خواهم نهاد که آرامگاه هیچ جسدی نیست. و خواهم بست به این طریق در هر مغری را به این گذشته در هیچ و این سنت در خاک.

۶۰

سؤالات درك متن:

- 1 Where did the narrator go? (line 3)
- 2 What did the grave he visit look like? (l. 4)
- 3 How old was the narrator when the person in the grave died? (l. 7)
- 4 Who was the person in the grave? (ll. 14-17)
- 5 What was her special appeal for the narrator? (ll. 17, 23)
- 6 What fact do the narrator and the deceased share? (l. 8)
- 7 Why did the deceased end up in an insane asylum? (ll. 19, 23-24)
- 8 What is it the narrator says he's glad to be the last of in his family? (l. 52)
- 9 What does he tell the deceased that he didn't want to tell his father? (l. 54)
- 10 What will be the writer's "grave stone?" (l. 69)

- و رفتیم. آن وَسَطِ قَبْرِستان. زیرِ سایهٔ هیچ درختی و در پناهِ هیچ تیركِ چراغی. قبری بی نام و نشان که نه. با سنگی کوچک. و عجب پاخورده و ساییده! دو سال دیگر حتی تو هم نمی توانی خَطَّش را بخوانی. بینم مادر، قبرها را چند ساله پا می گیرند؟ سی ساله؟ پس چیزی نباید مانده باشد. بله. من دوازده ساله بودم که مرد. بعد يك جَسَدِ دیگر و يك ۵ سنگِ دیگر با اسمی و تاریخی دیگر. راستی او هم بچه نداشت. حتی شوهر نکرده بود. تنها همین سنگِ قبر را داشت. یعنی دارد؟ دارد؟ بله دیگر. چرا. خاطره ای هم در ذهن من و ده بیست تایی از بچه های آن دوره. که حالا هر کدام پدری هستند یا قاضی دادگاهی یا سَرهنگی.
- خاطرهٔ دیگری هم در دو سه تا از قصه هایی که من وقتی بچه بودم از او شنیده بودم و وقتی بچه تر شدم نوشتم. و آنوقت خود این عمقزی. با روبنده اش و قَدِّ کوتاهش و چاقچورهایش. گالش روسی اش. هفته ای يك روز خانه ما بود. و روزهای دیگر خانهٔ دیگر اقوام. خانه ما همان روزی می آمد که شبش رَوْضه داشتیم. عصر می آمد و تا فردا صبح می ماند. رَوْضه را هم گوش می داد و بعد برای ما بچه ها قصه می گفت. و چه قصه ها! ۱۵ سبزپری زردپری. شب های روضه شام دیر می شد و اگر عمقزی نبود ما خوابمان می برد. و این قضایا بود تا بی جاببی شروع شد. و عمقزی با روبنده اش و چاقچور، و با پایبی که به خانه بند نمی شد! و می دانید چرا بهش گل بُتّه می گفتیم؟ چون روی دستهٔ راستِ روبنده اش يك گُل و بوته انداخته بود. سبز و قرمز. با نَخِ ابریشم. و چه دور و پَرش می ریختیم. ۲۰ عینِ خواهرم که میان بچه ها آب نبات پَخش می کرد. و چنین زنی پاکبر شد. پاکبرِ اطاقِ اجاره اش. سه ماه بیشتر دوام نیاورد. زد بکله اش. قوم و خویش ها جمع شدند دکتر بردند بالای سَرش. و سه چهار ماهی پَرستاری و مُواظبت. و هر روز آش و شله ای از يك خانه. تا عاقبت همه خسته شدند

و صاحب‌خانه سپردش به تیمارستان. و حالا این قبرش. خوب عمقزی. تو ۲۵
هم بچه نداشتی. راستی تو با این قضیه چه می‌کردی؟ آیا مثل من بوق و
گرنا می‌زدی؟ یا خیال می‌کردی قصه‌های بچه‌هایت بودند؟ تصدیق می‌کنم
که در تن آن قصه‌ها دوام بیشتری داشتی تا در تن این سنگ ساپیده که سه
چهار سال دیگر پا می‌گیرندش. می‌بینی که. و اینک من. یکی از شنوندگان
قصه‌های تو. اصلاً بگذار برایت قصه‌ای بگویم. حالا که دهان قصه‌گوی ترا ۲۰
بسته‌اند. می‌شنوی؟ بله. پدری است و پسری و نوه‌ای. یعنی من و بابام و
جدّم. این آخری در قبرستان مسجد ماشاءاله. مُشتِ خاکی در يك گوشه
این سفره سنت و اجداد و ابدیت. پسر در قبرستان قُم. و نوه دلش تنگ
است و آمده سراغ اموات. یعنی پناه آورده به گذشته و سنت و ابدیت.
یعنی به این هیچی که تو در آنی. آمده تا خود را در این هیچ فراموش ۲۵
کند. اما این نسخه هیچ افاقه‌ای نکرده. عین نسخه نطفه تخم مرغ. یادت
هست؟ و این خود بدجوری بیخ ریش این نوه مانده. راستش چون این
سفره خاکی بدجوری بی‌نور است. تو تا سه چهار سال دیگر حتی سنگی
بر گوری هم نخواهی بود. اما پدرم هنوز فرصت دارد. هم سنگی دارد بر
گوری و هم نوه‌ها دارد و پسرها. و در خانه‌اش هنوز هم باز است. اما ۴۰
این نوه پناه آورده به گذشتگان چنان از این گذشته و آن آینده بیزار
است که نگو... نمیدانی چقدر خوش است عمقزی، از اینکه عاقبت این
زنجیر گذشته و آینده را از يك جایی خواهد گسست. این زنجیر را که
از ته جنگل‌های بدویت تا بلبشوی تمدن آخر کوچه فردوسی تجریش
آمده. آن بچه‌ای که شنونده قصه‌های تو بود با خود تو بگور رفت. و ۴۵
امروز من آن آدم اَبَترم که پس از مرگم هیچ تنابنده‌ای را بجا نخواهم
گذاشت تا در بند اجداد و سنت و گذشته باشد و برای فرار از غم آینده به
این هیچ گسترده شما پناه بیاورد. پناه بیاورد به این گذشتگان و این
ابدیت در هیچ و این سنت در خاک که تویی و پدرم و همه اجداد و همه
تاریخ. من اگر بدانی چقدر خوشحالم که آخرین سنگ مزار درگذشتگان ۵۰

خویشم. من اگر شده در يك جا و به اندازه يك تن تنها نقطه ختام سنتم. نفس نفی آینده‌ای هستم که باید در بند این گذشته می ماند. می فهمی عمقزی؟ اینها را دلم نیامد به پدرم بگویم. ولی تو بدان. و راستی میدانی چرا؟ تا دست کم این دلخوشی بر ایم بماند که اگر شده به اندازه يك تن تنها در این دنیا اختیاری هست و آزادی‌ای. و این زنجیر ظاهراً بهم پیوسته که ۵۵ بر گرده بُردباری خَلایق از بدو خَلق تا انتهای نُشور هیچی را به هیچی می پیوندند - اگر شده به اندازه يك حلقه تنها، گسسته است. و این همه چه واقعیت باشد چه دلخوشی، من این صفحات را همچون سنگی بر گوری خواهم نهاد که آرامگاه هیچ جسدی نیست. و خواهم بست به این طریق در هر مَقَری را به این گذشته در هیچ و این سنت در خاک.

۶۰

افاقت 'efāqat [ع. : افاقة] (مصدر). (قد.) به هوش آمدن: گشودن برقع وی نه از روی... هوس، بلکه برای افاقت و خودیابی او بود. (میرزا حبیب ۳۵۰) ۵ مستی حماقت را افاقت نیست. (روایتی ۵۱۹)

افاقه 'efāqe [ع. : افاقة] (مصدر). ۱. رو به صحت نهادن بیمار؛ بهبود: اما مزاج به افاقه آمده بهتر... می نمود. (شوشتری ۳۹۶) ۲. (ا.) (گفتگو) نتیجه مطلوب؛ بهره؛ فایده: آن مختصر طلبت را بگیر، باز افاقه است.

• **داشتن** (مصدر). فایده داشتن: هر چه هم عقلم می رسیده، کرده ام و افاقه نداشته. (← شهری ۳۲۲) ۵ ولی این کمک ها... به حالت ملت بدبخت روسیه افاقه ای نداشت. (مسنوفی ۳/۳۸۲)

• **کردن** (مصدر). فایده داشتن: می بایست به در گوشش تقاره بزنند... ولی این هم افاقه نکرد. (اسلامی ندوشن ۱۷۱)

• **یافتن** (مصدر). (قد.) بهبود پیدا کردن: وای بر او آن ساعت که... از این جنون افاقه یابد. (قطب ۱۷)

لغات و اصطلاحات

Russian	روسی	candy	آب نبات
sermon on Shi'ite martyr(s)	رَوْضَه	the latter	آخَرِي
he/she went crazy	زد به کله‌اش	relatives	آقوام (جمع قوم)
yellow fairy	زردپری	chaos	بَلِيشو
chain	زنجیر	to call out	بوق و کرنا زدن
green fairy	سبزپری	unveiling women	بی‌حجابی
listener, audience	شنونده	used	پاخورده
to have a chance	فُرصت داشتن	to be bound to	پاگیر شدن
walnut	گردو	to take refuge, seek shelter	پناه آوردن
shoulder	گرده	to acknowledge, to confirm	تصدیق کردن
to tear	گسستن	civilization	تَمَدَن
elegy	مَرثیه	a covering for women	چاقچور
grave	مزار	veil (for Moslem women)	حجاب، چادر
due (date)	مُوعَد	memory, remembrance	خاطره
essence	نَفَس	end, ending	خِتام
negation	[nafy] نَفْي	to be bound to	در بند .. بودن

سا بیدگی sāb-īda(e)g-ī ←
 سا بیدن] (حاصص) عمل سا بیدن (م.ه)،
 سایدگی (م.ه)
سا بیدن sāb-īdan = ساویدن ،
 قس. سا بیدن] (مصص) (م.ه) سا بیدن
 (م.ه)
سا بیدنی sāb-īdan-ī ← سا بیدن]
 (ص.یا) درخور سا بیدن؛ سا بیدنی.
سا بیده sāb-īda(-e) ← ساویده،
 قس. سایدیده] (م.ه) (م.ه) سا بیده (م.ه)؛
 رنگ سا بیده.

See the "Notes" section at the end of *Advanced Persian Reader* for a more comprehensive word list for Unit 20.

پرسش و پاسخ

- ۱- مهم‌ترین خاطره جلال از عمقزی گل بته چه بود؟
- ۲- عمقزی گل بته چه جور قصه‌هایی برای بچه‌ها می‌گفت؟
- ۲- راوی در حرف‌هایش با عمقزی به چه اشاره می‌کند؟
- ۴- منظور راوی از این جمله، "نفس نفی آینده‌ای هستم که باید در بند این گذشته می‌ماند" چیست؟
- ۵- آل احمد با انتخاب عنوان "سنگی بر گوری" برای کتاب چه می‌خواسته است بگوید؟

درک متن

- ۱- کدامیک از تیترهای زیر برای این درس مناسب‌تر است
() قصه‌های کودکی
() خاطراتی از عمقزی
() جلال آل احمد، نقطه پایان یک نسل
() سنگی بر گوری
- ۲- نکته اصلی متن این است که
() راوی با مرده عمقزی گل بته می‌خواهد درد دل بکند.
() راوی خود را نقطه ختام سنت خویش می‌داند چون بچه‌ای ندارد.
() اگر جریان بی‌حجابی پیش نیامده بود عمقزی گل بته دیوانه نمی‌شد.
- ۲- به عمقزی می‌گفتند "گل بته" چون روی
() چاقچورش با نخ ابریشم نقش گل و بوته را دوخته بود.
() گالش روسی‌اش نقش گل و بوته را دوخته بود.
() روبنده‌اش نقش گل و بوته انداخته بود.
- ۴- راوی از این نظر خودش را با عمقزی شبیه می‌دانست که
() عمقزی قصه‌هایش را مثل بچه‌هایش می‌دانست.
() عمقزی راجع به قصه‌هایش مدام بوق و کرنا می‌زد.
() عمقزی هم بچه نداشت.
- ۵- آنچه که باعث شد عمقزی گل بته دیوانه بشود
() قضیه بی‌حجابی بود.
() بچه نداشتن او بود.
() بند نشدن او در خانه بود.

مترادف و متضاد

متضاد كلمه ستون الف را در ستون ب پيدا كنيد و آن را در جای تعیین شده بنویسید. يك نمونه داده شده است.

الف		ب
۱ - کوتاه	_____	تمدن
۲ - نفی	_____	همه
۲ - آیندگان	_____	منظم
۴ - بهم پیوسته	_____	بی دوام
۵ - بدویت	_____	بلند
۶ - هیچ	_____	گذشتگان
۷ - بلبشو <-----	_____	کامل
۸ - مداوم	_____	اثبات
۹ - تصدیق کردن	_____	باطناً
۱۰ - ابتر	_____	از هم جدا
۱۱ - ظاهراً	_____	رد کردن

مترادف كلمه ستون الف را در ستون ب پيدا كنيد و آن را در جای تعیین شده بنویسید. يك نمونه داده شده است.

الف		ب
۱ - بی حجاب	_____	آدم
۲ - زد به کله اش	_____	پاره کردن
۲ - افاقه	_____	سنگ قبر
۴ - بیزار	_____	پرستاری
۵ - گسستن	_____	قوم و خویش ها
۶ - درگذشتگان	_____	پراکنده کردن
۷ - تنابنده <-----	_____	بدون چادر و روسری
۸ - سنگ مزار	_____	خوب شدن مریض
۹ - مواظبت	_____	روگردان
۱۰ - اقوام	_____	دیوانه شد
۱۱ - پخش کردن	_____	مردگان

تمرین جانشینی

به جای کلمه‌های برجسته از کلمات داده شده استفاده کنید :

۱- دو سال دیگر حتی تو هم نمی‌توانی خطش را بخوانی .

چند وقت

تا چند سال

تا چند صباح

۲- اگر بدانی چقدر خوشحالم .

سرحالم

غمگینم

ناراحتم

۲- چنین زنی **پاگیر** اطاق اجاره‌ایش شد .

گرفتار

مقید

زندانی

۴- **تصدیق می‌کنم** که در تن آن قصه‌ها دوام بیشتری داشتی .

قبول می‌کنم

می‌پذیرم

تائید می‌کنم

۵- سه ماه بیشتر دوام نیاورد که **زد به کله‌اش** .

دیوانه شد

کارش به تیمارستان کشید

اختلال حواس پیدا کرد

درست یا غلط

۱- موقعی که جلال دوازده ساله است عمقزی میمیرد .

۲- راوی خاطراتش را برای مادرش تعریف میکند .

۲- راوی با بعضی از بچه‌های عمقزی آشنایی دارد .

۴- راوی یادش نمی‌آید چرا به عمقزی میگفتند "عمقزی گل‌بنه" .

۵- پدر راوی "سنگی بر گورش" ندارد .

۶- جلال از اینکه بدون بچه خواهد مرد خوشحال است .

۷- جلال آخرین کلماتش را با پدرش در میان میگذارد .

نکته دستوری

شکل مفرد هر کلمه از ستون الف را با شکل جمع آن در ستون ب برابر کنید :

شنوندگان	_____	قوم
اموات	_____	خَلَقَ
خاطرات	_____	قَضِيه
اضداد	_____	درخت
اقوام	_____	گُذَّشْتَه
قضایا	_____	ضِد
خلائق	_____	وَقْت
درختان	_____	خَط
خطوط	_____	مِیْت
اوقات	_____	صَفْحَه
گذشتگان	_____	شَنُونْدَه
صفحات	_____	خَاطِرَه

چاقچور čāqčūr (ا.) (منسوخ) شلوار گشاد، بلند، و جورابی متصل به آن، که در گذشته زنان ایرانی علاوه بر چادر می‌پوشیدند: زنان... که دیروز چادر و چاقچور و بیچه را برداشتند، امروز از حالت امّلی... رنج می‌تزند. (شریعتی ۱۰۷) ۵ جبه ترمه و چاقچوری از ماهوت گلی و کفش ساغری، لباس تمام‌رسمی... بوده‌است. (مستوفی ۹۸/۱) نیز ← چادر چاقچور.

چاقچور به پا č.-be-pā (ص.) (منسوخ) ویژگی آن‌که چاقچور پوشیده‌است: مات و متحیر به این جماعت چاقچور به پا نگاه می‌کرد. (جمال‌زاده ۱۲۲)

تبدیل‌ها

- جملات زیر را به زمان آینده (future) تبدیل کنید :
- ۱- تو تا سه چهار سال دیگر حتی سنگی بر گوری هم نیستی.
 - ۲- اما این نوه، این زنجیر گذشته و آینده را از يك جایی می‌گسلد.
 - ۲- من پس از مرگم هیچ تنابنده‌ای را بجا نمی‌گذارم.
 - ۴- من این صفحات را همچون سنگی بر گوری می‌نهم که آرامگاه هیچ جسدی نیست.
 - ۵- در هر مغری را به این گذشته در هیچ و این سنت در خاک می‌بندم.

تنابنده tanā-bande [مخفی. تنابنده؟] (۱). (گفتگو)

هر موجود زنده به‌ویژه انسان؛ در تالار پذیرایی...

جا برای هیچ تنابنده دیگری نبود. (دانشور ۱۵۶) ○ خدا

هیچ تنابنده خودش را به این روز نیندازد. (← هدایت^۳)

(۷۹)

